

## مصاحبه با آقای پیمان

### مصاحبه کننده: فاطمه فرامرز

سوال: خوش آمدید آقای پیمان، خیلی خوشحال شدم. از این جا شروع می‌کنیم که نام اصلی تان را استفاده کنیم یا نام و تخلصی دیگری را که خود تان دوست دارید استفاده شود؟

جواب: با تشکر و بسم الله الرحمن الرحيم من نامم محمد اسحق است و پیمیلن تخلص می‌کنم. در سال ۱۳۳۶ مطابق ۱۹۵۷ در یک خانواده‌ی روحانی و به لحاظ اقتصادی متوسط، متولد شدم. متأسفانه در یک سالگی پدرم را از دست دادم و در سه سالگی مادرم را از دست دادم و مسئولیت زندگی‌ام تا تقریباً سن چهارده و پانزده سالگی به دوش پدر کلانم بود.

سوال: با فوت پدر، مادر هنوز زنده بود. از تاریخچه خانوادگی دیگر چه چیزی یاد تان مانده؟ مثل پدر کلان، مادر کلان هم بود یا نه و کاکاهای تان چه؟

جواب: بگذار برایت بگویم که پدر کلانم شش پسر داشت که از این شش پسر، چهار پسر شان فامیل دار بود و دو تای دیگر شان مجرد بود. این که خانواده از کدام حوادث و چگونه متأثر شده بودند، بعدها برای ما صحبت می‌کردند و یک مرضی به نام توبرکلوز که مردم آن زمان به آن سل می‌گفتند، در خانواده ما پیدا شده بود و تقریباً سه حصه خانواده‌ی ما را همین مریضی از بین برده بود. به این دلیل که در آن زمان آنجا نه داکتری بود، نه درمانی بود، نه دوائی بود و هیچ‌گونه راهی وجود نداشت. در آن جمع، پدر و مادر من نیز همراهی کسانی که مریضی سل داشتند، فوت شده بود. چهار کاکایم هم با خانواده‌های شان همان گونه فوت شده بودند. تنها از خانواده‌ی پدرم سه دختر و سه پسر باقی مانده بود که دو پسر و دو دختر خانواده هم بعدها به علت مریضی توبرکلوز از بین رفتند. فقط من مانده بودم با یک خواهر و یک پسر کاکایم. از یک خانواده‌ی کلان فقط ما سه نفر باقی مانده بودیم.

سوال: چون پدر و مادر تان خیلی زود فوت شده بودند و فقط با پدر کلان و مادر کلان زندگی می‌کردید، کدام داستانی، سنتی، چیزی بود که از نسل قبل به نسل شما منتقل شود؟

March 1, 2026

جواب: خب در همه جوامع و در همه اقوام سنت‌ها از یک نسل به نسل دیگر منتقل می‌شود. از ما هم به صورت طبیعی سنت‌های که در بین مردم وجود داشت، خصوصاً مراسم‌های مثل عید، مراسم سال نو، مراسم تشیع و تدفین و امثال این‌ها سنت‌های بود که از نسل‌های گذشته به نسل ما منتقل شده بود. به عین شکل که گذشته‌ها و پدر کلان‌های ما از عید تجلیل می‌کردند و از نوروز تجلیل به عمل می‌آوردند، و روزهای تاریخی خود را تجلیل می‌کردند، به ما هم منتقل شده بود و هنوز هم زنده است و ما همان سنت‌ها را در خانواده‌های خود تجلیل می‌کنیم.

سوال: پدر بزرگ و مادر بزرگ کارشان چه بود؟

جواب: آنان زمین دار بودند. ما زمین خیلی زیاد داشتیم و کاکاهایم نیز بالای زمین کار می‌کردند و پسان‌تر پدر کلانم هم دهقان می‌گرفت تا سه دهقان هم داشتیم که بالای زمین‌های ما کار می‌کردند. وقتی که حاصلات جمع آوری میشد، دهقان از سه حصه، یک حصه را به عنوان حق خود بر می‌داشت و متباقی را به صاحب زمین واگذار می‌کرد. بر آن اساس، بیشترین عاید خانوادگی ما از زراعت و مالداري به دست می‌آمد. ما مال داری هم داشتیم که تقریباً حدود صد راس گوسفند، بیست راس گاو و سه راس اسب داشتیم. علاقمندی به اسب بیشتر بود به خاطری که در آن زمان از اسب در آنجا دو نوع استفاده میشد؛ یکی به خاطر وسایط نقلیه و مسافرت از یک به جای دیگر و دیگری به خاطر مرد تفریحی. در آن زمان تفریحی وجود داشت به نام اسب دوانی. وقتی که کشت و کار در اواخر ماه میزان (مهر) جمع میشد، باز مردم از قریه‌های بسیار دور دست در یک محل جمع میشدند، اسب‌های بسیار خوب را با خود می‌آوردند و مشخص کردند که کدام اسب با همدیگر بدوند. باز اشتراک کننده‌ها سر برد اسب‌ها شرط می‌بازند. مثلاً یکی می‌گفت من سر اسب قره (اسم اسب) یک مبلغ مشخص پول شرط می‌مانم که برنده می‌شود. کسی دیگری می‌گفت من روی اسب سرخو (اسم اسب) شرط می‌مانم که برنده دوش می‌شود. وقتی که دوش بین اسب‌ها شروع میشد، اسبی که قبل از بقیه به منطقه معینه می‌رسید، برنده‌ی دوش بود و بعد مردم پول خود را از همدیگر می‌ستاندند. بر همان اساس، پدر کلان من خیلی علاقمند بود یک اسب دنده‌ی بسیار خوب داشته باشد به خاطری که زمین‌دار بود و علوفه بسیار زیاد و جو داشت و می‌توانست از اسب‌های خوب پرورش بدهد. بنأ در خانوادگی ما پرورش اسب یکی از سنت‌های

March 1, 2026

باقی مانده از نسل‌های پیشین بود. من خودم تا زمانی که به کابل برای ورود به پوهنتون (دانشگاه) آمدم، اسپ داشتم. وقتی که از خانه به سوی مکتب می‌رفتم، از اسپ استفاده می‌کردم.

سوال: این اسپ دوانی با بزکشی که در شمال کشور بیشتر رایج است، چقدر تفاوت داشت؟ مسابقه بزکشی نیز با استفاده از اسپ دوانی برگزار می‌شود؟ و دیگر این که بعد از بردن و باختن شرط، افراد بازنده به راحتی حاضر می‌شدند که پول خود را به برنده بدهند؟

جواب: تفاوت بزکشی با اسپ دوانی در این است که در مسابقات بزکشی، یک بز وسط انداخته می‌شود و حدود بیست تا سی اسپ سر یک بز هجوم می‌برند و و هرکسی که بز را میدان برداشت، توسط دیگران تعقیب می‌شود. در بزکشی یک دایره موجود است که به نام دایره‌ی حلال یاد می‌شود و اگر کسی بتواند سه بار بز را از وسط میدان گرفته و به دایره‌ی حلال بیندازد، برنده است و طبق رواج چیزی به دست می‌آورد. اما در اسپ دوانی دو یا سه اسپ شروع به دویدن می‌کنند و یک مسافت مثلاً سه کیلومتری را طی می‌کنند و هر اسپ و اسپ سواری که زودتر از بقیه به نقطه‌ی معینه برسد، برنده است.

سوال: آیا اسپ‌ها سوار هم داشتند؟

جواب: بله، سه اسپ سه سوار داشت و هر سه سوار تلاش می‌کردند که اسپ‌های خود را هرچه زودتر به مقصد برسانند.

سوال: پدر و مادر تان که زود فوت شده بودند، آیا گاهی برای تان قصه کرده بودند که چگونه باهم آشنا شدند، چگونه ازدواج کردند و آیا ازدواج شان فامیلی بود یا چطور؟

جواب: صادقانه بگویم من از پدر و مادرم هیچ چیزی یادم نمی‌ایم، چون در یک سالگی پدر و در سه سالگی مادرم را از دست داده بودم. منتها پسان وقتی که کلان شدم، ماماهایم قصه می‌کردند که پدر پرده به خانه‌ی شان خواستگاری رفته بودند تا بعد رعایت رسم و رواج، با هم ازدواج کرده بودند.

سوال: آیا پدر و مادرم تان قبل از ازدواج هم نسبت فامیلی داشتند یا بیگانه بودند؟

جواب: بیگانه بودند.

سوال: اگر راحت باشید که به خاطر ترسیم یک شجره نامه فامیلی تان نام‌های سایر اعضای خانواده‌ی تان را برای ما بگویید، خیلی خوب خواهد بود.

جواب: در زمان حیات پدر کلانم، خواهرم با پسر کاکایم ازدواج کردند و زمانی که پدر کلانم فوت شد، من هنوز دانش آموز بودم در حالی که پسر کاکایم سر زمین کار می‌کرد. من صنف یازدهم مکتب بودم که آنان تصمیم گرفتند تا به ایران مهاجرت کنند. از زمان تا کنون در ایران زندگی می‌کنند. البته پسر کاکایم فوت شده و اما خواهرم با سه پسر و دو دخترش هنوز هم همانجاست.

سوال: از زندگی تان در افغانستان از آوان کودکی تا زمانی که به کانادا مهاجرت کردید، چه چیزی یاد تان مانده است؟ حالا از طفولیت و مکتب شروع تا هر زمانی که قصه و خاطره‌ای دارید، با ما شریک کنید.

جواب: مه خاطرات مکتب رفتنم را همراهی تان شریک کنم که چیزهای جالبی دارد. در سال ۱۳۴۳ مطابق ۱۹۶۴ برای اولین دولت آمد و یک مکتب را در منطقه‌ی ما اساس گذاشت. سرمعلم مکتب قریه به قریه می‌گشت تا از هر قریه شاگردانی را برای مکتب جذب کند. در منطقه‌ی ما پنج قریه کنار هم قرار داشتند که دره‌ی ما به نام گندآب و قریه‌ای ما به نام رشک یاد می‌شود. تمام این پنج قریه که در همسایه‌گی هم قرار گرفته‌اند، به نام میانه ملک یاد می‌شود. این منطقه در ولسوالی پنجاب ولایت بامیان موقعیت دارد. وقتی سرمعلم به قریه ما آمد، ریش سفیدان را دور خودش جمع کرد و برای شان گفت از پنج قریه‌ای که در کنار هم قرار دارند، باید دستکم یک نفر را برای شامل شدن در مکتب جذب کند. او ریش سفیدان قریه خواست که با هم مشوره کنند و نام یک نفر را برای شامل شدن در مکتب برایش بدهند. ریش سفیدان بعد صحبت به پدر کلان من گفته بودند که چون نواسه‌اش پدر و مادر ندارد، رهایش کند که به مکتب برود. آنان گفته بودند ما باید فرزندان خود را از دست سرمعلم خلاص کنیم که یکی چوپانی دارد، یکی دهقانی دارد و یکی هم ممکن مزدوری داشته باشد. بالاخره مردم پدر کلانم را قانع

March 1, 2026

می‌کنند که حاضر شود و نام مرا (محمد اسحق ولد محمد موسی مسکونه قریه رشک گنداب) برای شامل شدن در مکتب به سر معلم بدهند.

سوال: آیا این مکتب نو تاسیس تشکیلات هر سه دوره ابتدایی، متوسطه و لیسه را با هم داشت؟  
جواب: نه، اول فقط ابتداییه بود که بعدها به متوسطه ارتقا یافت. البته قبل از ارتقا یافتن مکتب، من از صنف ششم دوران ابتدایی فارغ شده بودم. آن زمان یک لیلیه (خوابگاه) در ولسوالی پنجاب از طرف دولت ایجاد شده بود که تا شاگردانی که نمرات بالاتر می‌گیرند با استفاده از زیستن در یک مکتب شبانهروزی درس بخواند از صنف ۱۲ فارغ‌التحصیل شود. باز همان بود که من به مرکز ولایت بامیان برای اشتراک در امتحان رفتم و کامیاب شدم و بالاخره آمدم تا شامل لیلیه شوم و در یک مکتب شبانهروزی درس بخوانم. آن زمان ظاهرشاه در افغانستان حکومت می‌کرد. من تازه صنف نهم مکتب بودم که کودتا اتفاق افتاد، ظاهرشاه از حکومت ساقط شد و به جایش داوود خان به قدرت رسید. یک چیزی را که باید به لحاظ تاریخی برایت قصه کنم این است که همین استبداد و تبعیض قومی از زمان بسیار سابق علیه هزاره‌ها جریان داشت. مثلاً تا قبل از به قدرت رسیدن ظاهرشاه، تمام هزاره‌جات به نام دایزنگی یاد میشد و دایزنگی یک حکومت (خودمختار) کلان داشت که مرکز حکومت در ولسوالی پنجاب ولایت بامیان قرار داشت. اما زمانی که ظاهرشاه به قدرت رسید، تصمیم گرفت که هزاره‌ها را پارچه پارچه کند. به همین دلیل حکومت واحد هزاره‌ها را از میان برداشت و یک قسمت هزاره‌ها را به غزنی مربوط کرد، یک تعداد را به میدان وردک سپرد، یک قسمت هزاره‌جات را به بغلان چسپاند و یک قسمت دیگر را هم به بامیان ماند و مرکز حکومت را هم به مرکز بامیان فعلی منتقل کرد. همین تبعیض در مورد زنان اجتماعی هزاره‌ها جریان داشت طوری که کوچی‌ها را به مناطق هزاره‌جات مسلط کرد و کوچی با گوسفندان و شترهای خود تمام مناطق که بالاتر از جوی (رودخانه‌ی آبیاری زمین‌های کشت شده) را متعلق به خود می‌دانست. در زمان ظاهرشاه، کوچی‌ها زیاد در حق مردم محلی بیداد نمی‌کرد. چراگاه‌های بالای جوی را به مواشی شان می‌چراندند و می‌رفتند. اما با به قدرت رسیدن داوود خان، والی ولایت بامیان به کوچی‌ها دستور داده بود که للمی (مزارع مناطق مرتفع که سالانه یکبار کشت می‌شوند و به آبیاری نیاز ندارند) را هم بخورید. بعد از آن مواشی کوچی للمی‌زار هزاره‌ها را هم

March 1, 2026

می‌خوردند. آن زمان من صنف دهم مکتب بودم و احساسات ما بسیار فوران کرده بود که اگر علفزار را می‌خوردند، حرفی نیست اما چراندن للمی‌زار قابل تحمل نیست. چند جوان در هم جمع شدیم و تصمیم گرفتیم به ولسوالی رفته با ولسوال صحبت کنیم و برایش بگوییم یا جلو کوچی‌ها را بگیرد یا ما دست به هر اقدام دیگری می‌زنیم. ولسوال به صحبت و سخنان ما اعتنا نکرد و گفت للمی‌زار حق کوچی‌هاست و آنان هرکاری که بخواهند، با حق خود می‌کنند. ولسوال و کوچی‌ها همه پشتون بودند. حتا کارمندان بسیار پایین رتبه ولایت بامیان و ولسالی‌ها که هزاره‌نشین است، همه پشتون بودند. هزاره‌ها افراد تحصیل کرده نداشتند که بخواهند یا بتوانند کارمند دولت شوند. بیشتر از نصف معلمانی که به ما در مکتب تدریس می‌کردند، از بیرون از ولایت بامیان برای تدریس می‌آمدند که پشتون یا تاجیک بودند. یعنی در همین هزاره‌ها به حساب تعلیم عقب افتاده بود. وقتی که ما از ولسوال جواب منفی شنیدیم، تصمیم گرفتیم که ملک‌های کوچی‌ها که سه نفر بودند را لت کنیم. یکی به نام ملک نعیم کوچی بود که بعدها به مقام یک قوماندان برجسته‌ی طالبان رسیده بود و در منطقه‌ی اخضرات ساکن شده بود. دیگری به نام ملک اورنگ و سومی هم نامش ملک تول مرجان بود که در منطقه‌ی تگاب برگ ولسوالی پنجاب ولایت بامیان زندگی می‌کرد. در خصوص این‌که چگونه و چه وقت این سه ملک را لت کنیم، تصمیم گرفتیم منتظر باشیم که به ولسوالی بیایند. دو روز بعدش خبر شدیم که ملک نعیم به ولسوالی آمده و منتظر ماندیم که از ولسوالی بیرون شود تا در بازار لت کنیم. طرفای عصر بود که یکی خبر آورد که ملک نعیم به بازار آمده است. همه نوجوانانی هزاره که در لیلیه بودیم، به طرف بازار دویده رفتیم و ملک نعیم را پیدا کردیم. خودش را لت و کوب کردیم، موترش را شکستیم و تا ولسوالی خبر شود و پلیس بیاید، ملک نعیم را بسیار لت کردیم. فردایش از ولایت هیئت آمد تا محرکین این قضیه را پیدا کنند. من و هفت تن دیگر کسانی بودیم که بقیه را تحریک کرده بودیم و تمام ما را گرفته به ولسوالی بردند و زندانی کردند. آنجا تحقیقات و پرسش‌ها را شروع کردند. ما همه به وضاحت نوشتیم که چون ولسوال کوچی‌ها را تحریک کرده بود تا مزارع للمی هزاره‌ها را بچرانند، ما هم چاره‌ای دیگری نداشتیم. نام ولسوال یادم نمانده اما هفت نفری که با من تصمیم گرفته بودند تا ملک‌ان کوچی را لت کنیم، به نام‌های یعقوب رضایی، نوروز از زارین یک‌هولنگ، حشمت از یک‌هولنگ، سخیداد از پنجاب، شیرحسن از ورس و حسین‌بخش هم از سنگریز بود. وقتی که ما را زندانی کردند، دستور دادند که از مکتب هم اخراج شویم. منی که نه پدر و مادر داشتیم و

March 1, 2026

نه سرنوشت مناسب، یک سال تمام سرگردان شدم. البته تمام ما هفت نفر یک سال از مکتب محروم شدیم. از بین هفت نفر، سه نفر توانستیم که سال بعد خود را شامل یک مکتب دیگر کنیم. من شخصاً به لیسه دهرخ یکهولنگ رفتم. هرکس جرات نداشت که برای ما موافقه بدهد تا شامل مکتب شویم، چون ما به نام یاغی‌ها، سرکشان و آشوبگران مهر خورده بودیم. مدیر لیسه دهرخ یک انسان بسیار با احساس بود که به نام محمد رضا یاد میشد. وقتی من برای گرفتم موافقه پیشش رفتم، گفت به یک شرط برایم موافقه می‌دهد که وقتی به مکتب رفتم، مکتب را اخلاص نکنم. برایش قول دادم که مکتب را اخلاص نکنم و فقط برای درست بروم. به بردن موافقه از مکتب به مدیریت معارف در مرکز بامیان، توانستم صنف ۱۱ و ۱۲ را لیسه ده سرخ به پایان برسانم. در جریان صنف ۱۱ و ۱۲ مشکلات زیادی داشتم و یکی از عمده‌ترین مشکلات این بود که تا سه ماه چون کدام آشنایی با منطقه نداشتیم، کسی برایم خانه نمی‌داد. من همه روزه از مرکز ولسوالی یکهولنگ که به نام نیک یاد میشود و تا لیسه ده سرخ سه ساعت پیاده روی فاصله داشت، باید هر روز صبح پیاده به مکتب می‌رفتم و عصر دوباره با سه ساعت پیاده‌روی بر می‌گشتم. من شب‌ها را هم باید برای گذران زندگی در یک هوتل کارگری می‌کردم. شغلم آوردن آب برای هوتا بود که در بدش غذا می‌خوردم و استراحت می‌کردم. وقتی که با منطقه آشنا شدم، برای خود یک اتاق پیدا کردم تا با زندگی در منطقه از مکتب فارغ شدم. زندگی از این ماجراها زیاد داشت. وقتی از مکتب فارغ شدم، با سپری کردن امتحان کانکور در سال ۱۳۵۶ وارد دانشکده ژورنالیزم پوهنتون کابل شدم و در سال ۱۳۵۹ از پوهنتون کابل فارغ‌التحصیل شدم.

سوال: تا زمانی‌که در بامیان زندگی می‌کردید، با خانواده‌ها و جوامع دیگر هزاره چگونه رابطه و تعامل داشتید؟ کدام محافل را با دیگران یکجا تجلیل می‌کردید؟

جواب: پدر کلان من یک روحانی بسیار کلان و مطرح و مقتدر در منطقه بود. طوری‌که تمام جنجال‌های مردم بعد چند مرحله می‌رسید به پدر کلانم تا حل و فصل شود. حتا زمانی که مردم دعوی‌شان به ولسوالی می‌بردند، ولسوال آنان را به پدر کلانم راجع می‌کردند. باز چیزی را که پدر کلانم فیصله می‌کرد، برای هردو طرف دعوا قابل قبول بود. بدین لحاظ، پدر کلانم روابط بسیار وسیع با تعداد زیادی از مردم داشت. مثلاً در پنج قریه که در همسایگی هم قرار داشتند، همه مردم اول صبح روزهای عید

March 1, 2026

جمع شده به دیدن پدر کلانم می‌آمدند و عید مبارکی می‌کردند. بعد از آن همراهی پدر کلانم به دیدن کسانی می‌رفتند که مصیبت دار بودند. همین‌طور وقتی محرم شروع میشد، همه می‌آمدند تا در مورد چگونه برگزار کردن محرم با پدر کلانم مشوره کنند. برای برگزاری مراسم نوروز هم می‌آمدند تا مشوره‌اش را داشته باشند. بر همین مبنا، روابط خانوادگی ما در کل منطقه که شامل سه دره به نام‌های گودر، گنداب و اخضرات بود، گسترده بود. در پنج قریه کنار هم در سطح کوچک‌تر همه مناسبات با هم و به گونه‌ی مشترک بود. این پنج قریه با هم یک ملا داشتند که در زمستان به اطفال تدریس می‌کرد. همه با هم به‌صورت مشترک آردو روغن و هیزم برای ملا تهیه می‌کردند تا زمستان را در قریه بگذرانند. در مراسم وفات و تشیع و تدفین نیز این قریه با همدیگر شریک بودند که البته بعدها این اشتراکات با قریه‌های دیگر هم وسعت پیدا کرده بود. یعنی اگر مراسم فاتحه برگزار میشد، همه مردم در یک مسجد فاتحه را برگزار می‌کردند.

سوال: در دوران طفولیت تان کدام یکی از عیدها (نوروز، عید روزه تا عید قربان) پرشورتر تجلیل میشد؟ کدام یکی برای اطفال سرگرمی بیشتر خلق میکرد؟

جواب: والا تمام مراسم و اعیاد یکسان تجلیل میشدند. برای اطفال جشن نوروز بیشتر سرگرم کننده بود به این دلیل که یک بازی به نام کمپیرک رواج بود. یک کسی تبدیل به یک بابا (آدم مسن) میشد که با خود یک عصا و یک کشکول داشت و اطفال با این کمپیرک همراه میشد و به خانه‌های مردم می‌رفتند تا هدیه جمع‌آوری کنند و وارد هر خانه میشدند، اعضای خانواده مجبور بود چیزی برای شان بدهند. کمپیرک و اطفال در یک روز تمام پنج قریه را دور می‌زدند و در جریانش، یکی آواز می‌خواند، یکی داستان قصه می‌کرد و یکی هم سرگرمی دیگری خلق می‌کرد. این‌گونه نوروز برای اطفال بسیار زیاد خوشایند میشد.

سوال: برای شما کدام یکی از این مراسم‌ها جذبه‌ی بیشتر داشت؟



March 1, 2026

جواب: صادقانه بگویم برای من هیچ کدامش مثل سایر اطفال جذبه نداشت، چون من پدر نداشتم که برایم لباس نو تهیه کند و یا تشویق کند که رفته با سایر اطفال خوش بگذرانم. همین طور مادر و برادر هم نداشتم و این موضوع تا حدود زیادی برایم غم انگیز تمام میشد.

سوال: در خانواده‌ی شما مشخصاً عید روزه به عنوان مثال چگونه تجلیل میشد؟ بعد از یک ماه روزه گرفتن، چه کار می‌کردید؟

جواب: پدر کلانم برای بزرگداشت ماه رمضان دو چیز برای تجلیل داشت؛ یکی شب‌های قدر (شب‌های ۱۹، ۲۱ و ۲۳ ماه رمضان که به مناسبت نزول قرآن و به شهادت رسیدن علی، اما اول شیعیان تجلیل می‌شود) برای هر سه شب یکی یک گوسفند می‌کشت و به مردم غذا می‌داد؛ طوری که اول افطاری و بعد غذای اصلی داده میشد و بعد از غذا، مراسم شب قدر که شامل دعا و نماز و مناجات بود، اجرا میشد و تمام این مراسم در داخل خانه‌ی ما اجرا میشد. شب که رو به پایان می‌رسید، به مردم سحری هم داده میشد و بعد از نماز صبح، هر کس به خانه‌های خود بر می‌گشتند. دیگری مراسم عید بود. برای بزرگداشت عید، مردم پیش از پیش می‌آمدند و پرسان می‌کردند که عید را چگونه تجلیل کنند. پدر کلانم همیشه روز اول عید مردم را به خانه‌ی خودش دعوت می‌کرد و بعد از آن به دیدن مصیبت‌دارها می‌رفتند و سپس به دیدن افراد مسن و مریض. پدر کلانم برای روزهای عید نیز یک گوسفند ذبح می‌کرد تا مردم بعد از ادای نماز عید برای صرف طعام چاشت بیایند. مردم نیز برای آمدن به خانه‌ی آخند (پدر کلانم) با هم مشوره می‌کردند تا هدیه‌ای با خود بیاورند. باز یا بسراغ (نان خشک محلی که در روغن سرخ می‌شود) آماده می‌کردند و یا یک نوع قند که معروف به قند خشتی بود با خود می‌آوردند.

سوال: نماز عید در کجا ادا میشد؟

نماز عید را مردم پنج قریه یک‌جای اول صبح در مسجد ادا می‌کردند.

سوال: تهیه نان چاشت برای کل قریه برای خانم‌های خانه سخت نبود؟

March 1, 2026

جواب: نه، ما امکانات خوبی داشتیم. به عنوان مثال سه نوع دیگ داشتیم؛ یکی مخصوص آشپزی برای اعضای خانواده بود. دیگ دیگری برای آشپزی برای زمانی بود که خوانده مهمان داشت و نیاز بود غذای بیشتر از نیاز خانواده تهیه شوه و دیگ سومی بسیار کلان بود که برای مهمانی‌های عمومی مورد استفاده قرار می‌گرفت. غذای معمول برای مهمانی‌ها شوروا بود که با گوشت گوسفند تهیه میشد. تهیه نان خشک هم بسیار سخت نبود. ما تنور کلان داشتیم که همزمان بیست نان می‌گرفت و با سه تنور، شصت تا هفتاد نان تهیه میشد و به مهمانان کافی بود.

سوال: آیا این مهمانی‌های بزرگداشت از عیدها به طور مختلط برگزار میشد یا مردانه و زنانه جدا بودند و یا مهمانی فقط برای مردان بود؟

جواب: زنان برای ادای نماز عید نمی‌رفتند و به خانه‌های اهالی قریه هم یک جای با مردان نمی‌رفتند، بلکه از خود جمع جداگانه داشتند که دید و بازدید خود را داشتند.

سوال: کدام داستانی، آهنگی یا ضرب المثلی از دوران کودکی و پدر کلان و مادر کلان تان یاد تان به یاد دارید؟ یا کدام پند و نصیحتی؟ برخورد پدر کلان تان بابت اخراج شدن تان از مکتب چه بود؟

جواب: وقتی من از مکتب اخراج شدم، پدر کلانم فوت شده بود و من تحت سرپرستی مرا ماماهایم به عهده داشت. یکی از نصیحت‌های پدر کلانم که یادم مانده این بود که می‌گفت هر جای که می‌روم، پایم را زیاده‌تر از گلیم پدر دراز نکنم؛ بدین معنا که وقتی در مجلسی می‌نشینم، اول گوش بسپارم که دیگران چه می‌گویند، کمتر گپ بزنم و گپی نزنم که باعث اخراج مجلس شود. در مورد زندگی نیز شعری می‌گفت: «چو باید بر حال آنکس گریست که دخلش نوزده باشد و خرجش بیست.»

کی‌گفت تو اگر نوزده روپیه عاید داشته باشی و بیست روپیه خرچ کنی، طبیعی است که همه بر احوال تو گریه کنند، چون تو همیشه فقیر و نادار نیازمند مردم خواهی بود. همین‌طور همیشه می‌گفت: «یادت باشد که هیچ‌وقت بی‌دیانتی نکنی، چون گیا از باران و آدمی از دیانت است.» توضیح میداد که اگر باران نشود، گیاهی سبز نمی‌شود و اگر انسان دیانت نداشته باشد، هیچ‌وقت روی خوبی و خوشی را نمی‌بیند. همین حالا افغانستان را می‌بینیم، نفاق است و سرنوشت مردم را همه می‌بینیم.

سوال: برای مهمانی‌ها گفتید که شوروا آماده میشد، اما طبیعی است که گوشت همیشه در دسترس نبود غذای معمولی روزانه‌ی تان چه بود؟

جواب: یکی از غذاهای معمولی چیزی به نام قروتی بود که سر نان خشک می‌ده شده دوغ غلیظ گرم شده را اضافه می‌کنی و سرش روغن داغ میندازی. پیاه کچالو یکی دیگر از غذاهای معمول بود. پیاه تخم مرغ نیز معمول بود. حلوی سرخ یکی از غذاهای نازدانه بود که خیلی کم فقط برای هوسانه تهیه و صرف میشد. دلد و کاجی از دیگر غذاهای معمول بودند.

سوال: غذاهایی را که نام بردید، برای تمام وعده‌های غذایی بود یا برای کدام وعده غذایی مشخص؟ تمام غذاهایی را که نام گرفتم، برای وعده غذایی شب بود، چون در جریان روز فرزندان خانواده همه سر کار و بیرون از خانه بودند. برای وعده غذایی چاشت هرکس هرچیزی دستگیرش میشد، می‌خورد و بیشتر اوقات نان خشک با چای یا دوغ و یا ماست صرف میشد و دوباره هرکس سر کار خود می‌رفت. ولی هر غذای خوبی که تهیه میشد، از طرف شب، زمانی که همه عیال جمع بود، خورده میشد.

سوال: برای صبحانه‌ها هم که معمولاً نان خشک با چای بود، بوره چقدر معمول بود؟ جواب: بوره نبود. در خانواده‌ی ما فقط خود پدر کلانم در چایش بوره اضافه می‌کرد اما برای هیچ عضو دیگر خانواده بوره میسر نمیشد.

سوال: بوره وسایر شیرینی باب از کجا تهیه میشد؟ بازار در قریه وجود داشت یا باید از راه دور تهیه میشد؟

جواب: در نزدیکی قریه‌ی ما قریه‌ای دیگری به نام دهن گولر یاد میشد که در کنار سرک کابل- غور وهرات قرار دارد. در این قریه یک دکان بود که مواد مورد نیاز مردم را از جاهای دیگر تهیه می‌کرد و مردم آن را از همین دکان می‌خریدند.

March 1, 2026

سوال: خود تان به صورت فردی چه زمانی متوجه شدید که به لحاظ هویتی هزاره هستید و در یک جامعه‌ای زندگی می‌کنید که فقط قوم هزاره نیست و اقوام دیگری مثل پشتون، تاجیک، ازبیک، ترکمن، قزلباش و بیات، نورستانی و سایر اقوام نیز هموطن شمايند؟ چه زمانی متوجه شدید که کوچی‌ها به لحاظ قومی پشتون اند؟ اگر یک فرد دیگر هزاره کشتزار تان را تخریب می‌کرد به همان اندازه عصبانی کننده بود که مویشی کوچی‌ها کشتزار تان را تخریب می‌کرد یا هویت قومی تخریب کننده تاثیر دیگری داشت؟

جواب: در قریه‌ای که من تولد شدم، خانواده‌ی برای نسل‌ها در آن به دنیا آمده بودند، ریسته بودند، فوت شده بودند و دفن شده بودند. مثلاً وقتی من کلان‌تر شدم و به قبرستان رفتم، توانستم تا هفت نسل خانواده‌ام را پیدا کنم. از قبر پدرم موسی خان شروع تا کربالیی آخند، پدر کلانم، الله داد، پدر کلان پدرم و تا هفت پشت همه را شناسایی کردم. در منطقه‌ای که ما زندگی می‌کردیم، جز سادات، دیگر هیچ قوم دیگری در بین ما نیست. گاهی اتفاق می‌افتاد که یکی به عنوان مهاجر از بهسود یا غزنی بیاید آنجا زندگی کند؛ مثلاً کسی بود به نام خلیفه رمضان غزنیچی معروف بود که خیاط بود. خلیفه رمضان یک خر داشت که ماشین خیاطی خود را بالای آن بار می‌کرد و همه روزه قریه به قریه می‌گشت و برای مردم خیاطی می‌کرد و لباس می‌دوخت. اما آنان هزاره بود و مردم منطقه هیچ فرقی بین شان قایل نمیشد و احترام شان می‌کرد. ولی قصه کوچی فرق می‌کرد، ظالم بود، وقتی که می‌آمد، کشتزار را می‌خورد، علفزار را می‌خورد، لت و کوپات می‌کرد و کسی نبود که از آنان بپرسد چرا؟ باز مساله فقط کوچی نبود. دو دسته پشتون به مناطق ما می‌آمد؛ یکی کوچی بود که با رمه‌ی گوسفند و بز و شتر و سگ عیال خود بود و دسته‌ی دوم به نام افغان‌های بازاری یاد میشدند. این گروه از پشتون‌ها معمولاً هر سال جنس تجارتی را از پشاور سر شترها بار می‌کردند و می‌آوردند در سراسر هزارمجات به مردم می‌فروختند. این گروه آنقدر ظالم بود که اگر جنس‌های شان نفروخته می‌ماند را طوری دیگری سر هزاره‌ها می‌فروختند. ما در قریه‌ها موری (سوراخی بر سقف آشپزخانه برای نورگیری و بیرون کشیدن دود) داشتیم. پشتون‌های بازاری اجناس خود را در پشت‌بام بالای موری می‌گذاشتند و به صاحب خانه می‌گفتند جنس را اینجا مانده‌ایم و سال بعد که دوباره بیاییم، پول خود را از شما می‌خواهیم. صاحب‌خانه مجبور بود که جنس را بگیرد و تا سال آینده که دوباره می‌آمدند، پولش را تهیه کند.

سوال: این زور و قدرت این پشتون‌های بازاری از کجا می‌آمد؟

جواب: از حکومت. حکومت هم طبعاً مردم را مجبور می‌کرد که قیمت جنسی که پشت بام شان مانده است را به پشتون‌ها بازاری پرداخت کنند. همین که این پشتون‌های بازاری به دولت شکایت می‌بردند که پارسال فلان جنس را پشت بام فلان هزاره مانده‌اند و امسال پولش را نمی‌دهند، حکومت هر طوری که ممکن بود هزاره‌ها را وادار می‌کرد که پول را به بازاری‌ها بپردازند.

سوال: کوچی‌های که به منطقه شما می‌آمدند، به لحاظ قومی فقط پشتون بودند یا به سایر اقوام هم تعلق داشتند؟ شما در کدام سنین متوجه شدید که به لحاظ هویت قومی هزاره استید و پشتون‌های کوچی غیر هزاره‌اند؟

جواب: والا این هم خودش داستانی دارد. طفل هزاره از آوان تولد اگر گریه می‌کرد، برای آرام کردن گریه‌اش می‌گفتند آرام باش که اوغو (افغان یا به اصطلاح امروزی پشتون) می‌آید. این ترس در هر خانه‌ی هزاره وجود داشت. من شخصاً وقتی نام خود را فهمیدم، این را هم فهمیدم که در افغانستان قومی هست به نام اوغو که می‌آید و در منطقه‌ی ما آن کارها را انجام می‌دهد. کلان‌تر که شدم، با چشمان خود دیدم که اوغان کدام است، چه خصوصیات دارد و با ما چه رفتاری دارد.

سوال: در برابر فهمیدن این مساله که پشتون‌ها حاکمیت را در اختیار دارند، یا فروشنده‌های دوره‌گرد اند که اجناس خود را به زور سر مردم می‌فروشنند، یا کوچی‌های اند که در کنار چراندن علوفه‌های مربوط به منطقه مواشی شان، کشتزارهای للمی را نیز تخریب می‌کنند، هویت هزاره‌گی چگونه برای تان قابل ابراز بود؟

جواب: من همین‌که می‌دیدم ما همه یک‌سان استیم، یک ساختار فیزیکی داریم، یک لهجه داریم، یک اصطلاح داریم، عین رسم و رواج را داریم، عین سنت‌ها را داریم، خودش برای من بیانگر این بود که ما هزاره استیم. ساختار فیزیکی ما با پشتون‌ها فرق داشت، با تاجیکان فرق داشت، حتا با ساداتی که در بین ما در منطقه زندگی می‌کردند هم فرق داشت. سادات هم نسبت به ما چشمان درشت‌تر، بینی کشیده‌تر و بلند و قد و قامت بلند داشتند.

سوال: رابطه هزاره‌های منطقه شما با سادات چگونه بود؟

جواب: خیلی خوب بود. سادات خود را استثنای عقیدتی می‌دانستند و با وجودی که در بامیان اکثریت مردم شیعه مذهب بودند و سادات نیز شیعه مذهب بودند، سادات خود را نسبت به هزاره‌ها برتر می‌دانستند، طوری که هنگام سلام و احوالپرسی همیشه باید دست شان را می‌بوسیدی و در هنگام نیاز از سادات کمک می‌خواستی. این کمک هم عقیدتی بود و اگر طفل هزاره مریض می‌شد، برایش می‌گفتند پیش سید ببر که دعاخوانی کند. حتا یک فرد سید بود به نام سید شاه‌کاظم که با استفاده از سید بودن مردم را فریب داده بود که اگر طفلی را برای دعاخوانی پیشش می‌بردی، به دهن طفل تف می‌کرد که گویا شفایاب شود و کسی چیزی نمی‌گفت و باور داشت که شفایاب می‌شود. سادات این‌گونه از هزاره‌ها امتیاز می‌گرفت. سادات می‌گفتند هزاره‌ای حق ندارد با دختر سادات ازدواج کند اما خود شان با دختر هزاره ازدواج می‌کردند. برای اولین یک ملا که به نام شیخ نطق یاد میشد، تابو شکنی کرد و با یک دختر سادات ازدواج کرد. باور کن که در سراسر هزارمجات سادات به همدیگر می‌گفتند که نطق یا باید کشته شود و یا زنش را از نزدش فرار بدهید. ولی شیخ نطق یک آدم شق (سرسخت یا لجباز) بود که گفت اگر کشته شوم هم اجازه نمی‌دهم کسی زنم را از پیشم ببرد.

سوال: زن با رضایت خانواده‌اش با شیخ نطق ازدواج کرده بود؟

جواب: بله خانواده‌ها به پیوند راضی بودند اما سایر سادات مخالفت می‌کردند و حتا به حکومت رفتند و اقامه دعوا کردند و دعوا شش ماه طول کشید اما نه حکومت توانست زن را توسط شیخ نطق طلاق کند و نه سادات توانست فراری‌اش بدهد. خانواده‌های شیخ و دختر هر دو بی‌طرف مانده بودند و سایر سادات با شیخ دعوا می‌کردند. چون خانواده‌ی دختر به ازدواج رضایت داده بودند، حکومت کار خاصی نمی‌توانست.

سوال: هرچند که غیر از سادات قومی دیگری در همسایگی شما نبود، روابط هزاره‌ها با کوچی‌ها پیش از بدتر شدن اوضاع با به حکومت رسیدن داوود خان، چگونه بود؟ آیا تعامل دوستانه وجود داشت؟

March 1, 2026

جواب: نه، تعاملی چندانی وجود نداشت، چون کوچی مقیم منطقه نبود. با پشتون‌های بازاری، تعامل فقط تجاری بود، چون هزاره‌ها به اجناسی که آنان می‌آوردند مثل تیکه (پارچه)، نیاز داشتند و از آنان تیکه می‌خریدند. این تیکه‌ها مردانه و زنانه بودند. این پشتون‌های بازاری در برابر اجناس شان فقط پول نقد می‌خواستند و اجناسی از مردم مقیم مطقه قبول نمی‌کردند و گاهی اگر جنسی نیاز داشتی و پول نقد نداشتی، آن را به نسیه برایت واگذار می‌کردند و سال بعد که می‌آمدند، پول نقد دریافت می‌کردند.

سوال: در سطح کلان‌تر با سایر جوامع هزاره چگونه در تعامل بودید؟

جواب: تعامل دره‌ی ما با سایر دره‌ها در این حد بود که اگر کسی فوت میشد، به دره‌های دیگر هم برای تشیع و تدفین و فاتحه می‌رفتند. اگر کسی عروسی اش را کلان‌تر برگزار می‌کرد، باشندده‌های سایر دره‌ها را هم خبر می‌کرد.

سوال: برای شما و خانواده‌ای تان اتفاق افتاده که صرف به خاطر هزاره بودن با مشکلات یا سختی‌هایی مواجه شده باشید؟ وقتی که در لت و کوپ کردن ملک نعیم، ملک کوچی‌ها سهم گرفتید، اگر غیر هزاره بودید، احتمال اخراج شدن از مکتب برای یک سال چقدر بود؟ در دانشگاه کابل هزاره بودن چه چالش‌هایی با خود داشت؟

جواب: صادقانه و واقع‌بینانه بگویم، به خاطر هزاره بودن من با چالش‌های متعددی مواجه شده‌ام. من در سال ۱۳۵۶ وقتی که وارد پوهنتون شدم، آنجا در هر اتاق لیلیه، چهار نفر با هم زندگی می‌کردند. وقتی ما را به اتاق‌ها تقسیم می‌کردند، مرا که هزاره بودم، با یک تاجیک و دو پشتون به یک اتاق فرستادند. شما باور کنید که تا سه ماه، ما در اتاق با همدیگر صحبت نمی‌کردیم. یکی از دیگری هراس داشتیم. آهسته آهسته با هم آشنا شدیم و چهار سال زندگی دانشگاه را با همدیگر پیش بردیم. وقتی که من از پوهنتون فارغ شدم، زمانی بود که برای عسکری جلب شدم. آن زمان هرکس بالای ۲۰ سال سن داشت، باید دو سال در ارتش خدمت عسکری می‌کرد. سال ۱۳۵۹ من از دانشگاه فارغ و وارد خدمت عسکری شدم. آن‌زمان قانون دولت این طور بود که اگر کسی سند لیسانس (چهار سال دانشگاه) را داشت، فقط شش سال خدمت عسکری انجام می‌داد. کسانی که چهارده پاس (دیپلم) بود، یک سال باید عسکری می‌کرد و

March 1, 2026

کسانی که دوازده پاس و یا بی سواد بودند، باید دو سال عسکری می کردند. وقتی من رفتم که همین شش ماه دوران عسکری را بگذرانم، دولت فیصله کرد که کسانی که دارای درجه تحصیل صنف دوازده، چهارده پاس و یا لیسانس اند، باید مستقیم به درجه افسری ارتقا داده شوند و مرا جبراً افسر ساختند. با افسر شدن من وارد جریان زندگی سیاسی و شامل تشکیلات دولت شدم. تازه آن زمان بود که من با موارد عجیب و غریب مواجه میشدم؛ می دیدم که بچه های هزاره که از پوهنتون حربی و مکتب حربی به قطعات جذب می شوند ولی رشد نمی کنند (ترفیع نمی گیرند). مثلاً یک نفر از همان اول که می آمد، قوماندان بلوک بود، تا چهار، پنج یا شش سال در همان قوماندانی بلوک می ماند و به قوماندانی تولی ارتقا نمی کرد. و یا اگر کسی قوماندان تولی بود، به قوماندانی کنگدگ ترفیع نمی کرد. یا اگر قوماندان کنگدگ بود، رییس ارکان و یا قوماندان غند نمیشد. من خودم شخصاً نیز همین موضوع را تجربه کردم. من پنج سال را در فرقه ۱۷ هرات سپری کردم. بعد خودم را تبدیل کردم به یک قطعه هوایی. آنجا که رفتم وظیفه ام را به بهترین وجه ممکن انجام می دادم اما هیچ وقت به رتبه ای که به اصطلاح تشویقی باشد، دریافت نکردم. رتبه ای من دگرمن بود و من معاون قوای سیاسی بگرام بودم. شاهنواز تنی وزیر دفاع آن زمان علیه نجیب کودتا کرد. چون کودتای تنی شکست خورد، یک تعداد از صاحب منصب ها تغییر و تبدیل شدند. کسی به نام طارق شاه از ریاست عمومی امور سیاسی وزارت دفاع، با رتبه دوم بریدمن و از بست تورن آمد که مادون من بود. او سه سال در آنجا مادون من بود ولی در دوران جمهوریت کسی که مادون من بود، وزیر دفاع شد و اما من هیچ وقت از رتبه و بست دگروالی ارتقا نکردم.

سوال: روند ترفیع چگونه بود؟ باید درخواست میدادید یا چطور؟

جواب: روند ارتقا و ترفیع به دست مقامات بالا بود. مثلاً وزارت دفاع می توانست که مرا ترفیع و ارتقا بدهد، می توانست به احتیاط سوق بدهد یا به اجبار به تقاعد بدهد. این که تقاعد دادن به دست مقامات بالا بود، دلیل ترفیع نکردن ما بود، چون مقامات بالا همه پشتون بودند. بر همان اساس هیچ زمینه ای برای رشد و ارتقای هزاره ها وجود نداشت. نگر این که یگان واسطه ای بسیار قوی از خود پشتون ها یا تاجیک ها می داشتی که لابی می کرد تا ترفیع کنی.



March 1, 2026

سوال: احتمال اینکه یک پشتون یا تاجیک برای ترفیع یک هزاره لابی کند، چقدر بود؟

جواب: احتمالش بسیار کم بود. مثلاً من در زمانی که وظیفه اجرا می‌کردم، قوماندان گارنیزیون پشتون بود، آمر سیاسی پشتون بود و رئیس ارکان هم تاجیک بود. این وسط ما باید اینقدر به این‌ها خدمت می‌کردیم و چاپلوسی می‌کردیم تا توجه این‌ها را به خود جلب کنیم که مرا ارتقا بدهد.

سوال: رویکرد تاجیک‌ها با هزاره‌ها چگونه بود؟

جواب: تاجیک‌ها قدرت استبدادی نداشت که بالای کسی ظلم کنند ولی روحیه همکاری هم نداشت. شما خودتان فکر کنید وقتی که حکومت نجیب سقوط کرد، قوای هوایی بگرام به دست احمدشاه مسعود افتاد و مسعود زمانی که آمد، اولین کسی را به احتیاط سوق داد، من بودم. مرا مکتوب داد که برو به احتیاط، چون فعلاً نیازت نداریم.

سوال: کسانی که در احتیاط بودند، چه کار می‌کردند؟

جواب: در احتیاط معاش نداشتیم و باید می‌رفتیم خانه و برای خود یک کسب و کار ایجاد می‌کردیم. احتیاط چیزی شبیه بیکار کردن افراد بود تا زمانی که دوباره به مهارت و نیروی کار نیاز میشد تا پس به کار می‌خواستند.

سوال: مه علاقه دارم بدانم در دوران دانشگاه به عنوان یک پسر هزاره چه چالش‌هایی داشتید؟ بخصوص

که آن زمان تعداد دانشجویان هزاره در دانشگاه بسیار کم بود، برخورد استادان با هزاره‌ها چگونه بود؟  
جواب: آنجا هم عجایب خود را داشت. ما استادی داشتیم به نام دکتر میرازی. این استاد آنقدر متعصب بود که حتی یک کلام فارسی صحبت نمی‌کرد. درس خود را به پشتو می‌داد، سوالات امتحان را به پشتو طرح می‌کرد و جواب را به پشتو می‌خواست. برای صنف‌های این استاد من دو کتابچه داشتم. وقتی که لکچر می‌داد، به پشتو یادداشت می‌گرفتم و بعد این پشتو را در لیلیه به فارسی ترجمه می‌کردم تا یاد بگیرم. روز امتحان هم اول سوال‌ها را می‌خواندم، جواب‌ها را به فارسی نوشته می‌کردم و بعد ترجمه‌اش

March 1, 2026

به پشتو را روی پارچه امتحان می‌نوشتم. البته استادان شریف و خوبی هم بودند. یک استاد خانم بود به نام گوهری.

سوال: در دوره جمهوریت وقتی ما در دانشگاه بودیم، در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه کابل حدود هشتاد تا نود درصد دانشجویان هزاره‌ها بودند. وقتی در صدی بالای دانشجویان یک صنف از یک قوم باشند، طبعاً در بین شان دانشجویان با استعداد زیادی هم وجود دارد. در سال‌های اول، معمولاً دانشجویان هزاره نمرات بیشتر و رتبه‌ی بالاتر می‌گرفتند اما در سال‌های بعد شناسایی می‌شدند و استادان کاری می‌کردند که هرکس در یکی یا دو مضمون هرطور که شده، ناکام شوند. مساله این بود که در طول دوران تحصیل اگر فقط در یم مضمون هم ناکام میشدی، دیگر اجازه نداشتی که بعداً استاد دانشگاه شوی. این موضوع در دوران شما چگونه بود؟ این مساله وجود داشت که دانشجوی هزاره را عمداً ناکام کنند؟

جواب: من شخصاً با این موضوع مواجه نشدم.

سوال: اینکه از دانشگاه مستقیم عسکری رفتید، بعد خدمت در نظام تبدیل به شغل دایمی تان شد. دقیقاً چه کاری می‌کردید؟

جواب: من وظیفه مطبوعاتی را پیش می‌بردم. روزنامه‌های بود به نام حقیقت سرباز، حقیقت انقلاب سبز و یک روزنامه دیگر نامش در خاطرم نمانده است. کاری که من می‌کردم، این بود که برای این روزنامه‌ها مطلب می‌نوشتم و این مطالب در این روزنامه‌ها نشر می‌شد. کاری که انجام می‌دادم، مسئولیت ملکی و برای یک بست ملکی بود که در درون نظام انجام میشد. من در وزارت دفاع (دوران جمهوریت) هم مدیر عامه وزارت دفاع بودم که بست و شغل ملکی بود.

سوال: چه چیزی باعث شد که تصمیم به ترک افغانستان بگیرید؟

جواب: من خودم در سال ۲۰۱۸ تقاعد کرده بودم اما دخترم رحیمه کارمند با یک سازمان کانادایی کار می‌کرد. زمانی که جمهوریت سقوط کرد، دولت کانادا به آن موسسه گفته بود که لیست کسانی که همراهی

March 1, 2026

شان کار کرده را به دولت بفرستند تا به کانادا انتقال بدهند. ما از طریق کار دخترم با آن موسسه به کانادا منتقل شدیم.

سوال: از جریان سفر به کانادا چه چیزی به خاطر دارید؟

جواب: والا سفر در اولش خیلی مشکل بود. ما روزی اول که به میدان هوایی رفتیم، بس که ازدحام زیاد بود نتوانستیم وارد میدان هوایی شویم. ساعت ۱۲ ظهر به دخترم ایمیل آمد که به میدان هوایی برویم و ما چهار ساعت فرصت داشتیم. ساعت چهار عصر وقتی به میدان هوایی رسیدیم و به دلیل ازدحام نتوانستیم داخل شویم، تا شب منتظر ماندیم و پس به خانه برگشتیم. شب را در خانه سپری کردیم اما چهار صبح دوباره به سمت میدان هوایی رفتیم و از چهار و نیم صبح تا نه صبح زمان گرفت تا بتوانیم وارد میدان هوایی شویم. آن هم چنان دشوار بود که بی حد و اندازه. از دروازه‌ی که داخل میدان هوایی شدیم، پیشرویش یک جویچه بسیار کلان رار داشت که با انداختن در جویچه خود را به دیواری که سرباز کاناداری روی دیوارش ایستاده بود، رساندیم و ایمیلی را که داشتیم، برایش نشان دادیم. سرباز با ایمیل چک کردن و تطابق دادن آن با ایمیلی که خودش داشت، بعد از چک کردن پاسپورت‌ها، ما را از جویچه بیرون کشید و به ما اجازه داد که داخل میدان هوایی شویم و به کمپ کانادایی‌ها برویم.

سوال: از خانه تا میدان هوایی چگونه رفتید؟ چه احساسی داشت ترک کردن خانه‌ی که سال‌های کار کرده بودید تا بسازید؟

جواب: والا ماجرای هیجان انگیز و در عین حال ترسناکی بود. وحشت از طالب بسیار زیاد بود. من سه تا دختر دارم که دلیل اصلی ترس و نگرانی‌ام بودند. من طالب را می‌شناختم و می‌فهمیدم که اگر دست شان برسد چه کار می‌کنند. یک چیزی را که باید بگویم، پشتون‌ها در قدیم در برابر ناموس به تو احساس خوب می‌دادند؛ یعنی اوغان اگر سر دشمن خود حمله می‌کرد هم تجاوز ناموسی نمی‌کرد. ولی طالبان آنقدر پست اند که چیزی به نام عزت ناموسی نداشتند و ندارند. من تمام تشویشم این بود که اگر دخترانم آنجا بمانند و به دست طالب بی‌حیثیت شوند، من چه خاکی بر سرم بریزم. دخترانم هم عین ترس و تشویش را داشتند. به خاطری که رحیمه ماستری خود را در تیکه به پایان سانداده بود، با یک موسسه

March 1, 2026

کانادایی کار کرده بود، به عنوان معاون ریاست دفتر کمیسیون اصلاحات اداری بود و بعدها رییس تجارت خفیفه در وزارت صنایع و تجارت شده بود. او را همه با شغل‌های که انجام داده بود، می‌شناخت و ترس من این بود که اگر خدای ناکرده طالب بفهمد، چه کار کنم. من از این ناحیه بسیار تحت فشار قرار داشتم و لحظه‌ای که به دخترم ایمیل آمد، یک لحظه‌ای بسیار هیجانی بود و تصمیم گرفتیم که هرچه زودتر خود را بکشیم. مسئولیت خانه را به باجه (شوهر خواهر خانم) ام سپردم و برآمدیم. از میدان هوایی کابل با طیاره‌های نظامی به کویت منتقل شدیم و روز بعدش به دبی منتقل شدیم و بعد به کانادا.

سوال: باورها و عقاید تان در اینکه دست طالب به دختران تان نمی‌رسد، چقدر کارکرد داشت؟  
 جواب: من به لحاظ اعتقادی آدم محکمی بوده‌ام، چون هر زمانی که به مشکلی مواجه شده‌ام، راه حلی پیدا شده که قبلش هیچ تصویری از آن راه حل نداشته‌ام. مثلاً در زمان جنگ‌های مجاهدین، من از بگرام برگشته بودم که خانه بروم. خانه‌ام در افشار کابل موقعیت داشت. در گردن‌های باغ بالا افراد سیاف موترها را چک می‌کرد و هرکس که هزاره بود، از موتر پایین می‌کرد و می‌برد یا زندانی می‌کرد و یا می‌کشت. زمانی که مرا هم به عنوان یک هزاره از موتر پایین کرد، کارت افسری را برای شان نشان دادم و گفتم من کارمند دولت هستم اما گفتند اگر کامند دلت باشی هم هزاره استی و ما هزاره کار داریم. مرا بردند به یک مکتب به نام لیسه درخانی و متوجه شدم که آنجا حدود ۳۰۰ نفر هزاره دیگر را هم جمع کرده‌اند. نزدیک شام که شد، این‌ها اتوبوس‌ها را می‌آوردند، توسط همان مردم پر می‌کرد و می‌برد طرف پغمان. چهار اتوبوس را پر کردند اما اتوبوس دیگری پیدا نشد و من با حدود ۲۰ نفر دیگر ماندیم. برای ما تکسی آورد و در هر تکسی شش نفر را سوار کردند و بردند و در کوته سنگی در یک سرای به نام سرای هراتی‌ها زندانی کردند. آنجا در هر اتاقی که می‌رفتی، می‌دید که ۱۰۰ نفر هزاره زندانی است. از تعدادی پرسیدم که مشکل چیست، گفتند پرسیان نکو. غیر از اینکه هر لحظه در انتظار مرگ باشی، هیچ گزینه‌ی دیگری نیست. آنان قصه کرد که تعداد زیادی از هزاره را به اتوبوسی که کلکین ندارد، سوار کرده و می‌برند. اتوبوس را با سرعت بالا می‌رانند و یکبار که پشت سر اتوبوس باز می‌شود، همه با فرق به سرک می‌افتند و مغز شان باد می‌شود.

سوال: این زندانی‌های هزاره نظامی بودند که اسیر شده بودند؟

جواب: نه، همه ملکی بودند که از کوچه و سرک و بازار جمع‌آوری شده بودند و از موترها پایین شده بودند. ما شب را در همین سرای زندانی بودیم و فردایش ساعت سه بجه گفتند که هیات صلح حزب وحدت آمده و در دیدار با هیات سیاف قرا است ما را مبادله کنند. ما را از آنجا در اتوبوس‌ها انداخته و به لیسه ابن سینا آوردند که در کارته چهار موقعیت داشت. ما را که آنجا جا به جا کردند، گفتند هیات هم می‌رسند. ساعتی گذشته بود که صدای فیر شروع شد. گفتند حزب وحدت گفته ما یا هزاره با زور خود خلاص می‌کنیم و یا نمیتانیم اما تبادل نمی‌کنیم. از ساعت چهار و که درگیری شروع شد، کل شب صدای فیر و راکت بود و چهار صبح افراد سیاف پا به فرار گذاشت و فرصت نکرد که وارد اتاق‌های زندانی‌های شان شده و به قتل برسانند؛ وگرنه قرار این بود که همه‌ی ما را به قتل برسانند. این‌ها که فرار کردند و رفتند، هشت صبح افراد حزب وحدت آمدند. از هر اتاق بسیار کوچک حدود ۳۰ نفر بیرون می‌کردند. من آنجا متوجه شدم که معتقد بودن به خدا بالاخره یک راه حلی در جین یک مشکل است. ایمیلی که برای منتقل شدن به کانادا دریافت کردیم، عین چیز بود، دور از تصور و انتظار، چون از ما کسی نبود در جریان باشد. فقط یک همکار رحمیه برایش گفته بود که لیست شان برای منتقل شدن به کانادا رفته و منتظر باشند و ببینند که چه می‌شود.

سوال: شما از دست افراد سیاف که رها شدید، پس به کار دولتی تان برگشتید یا نه؟

جواب: بله، اما برگشتن به کار زمانی بود که احمدشاه مسعود مرا به احتیاط سوق داد.

سوال: هزاره بودن در حال حاضر در جامعه‌س چندین ملیتی و چندین زبانه‌ی کانادا برای تان چه معنا دارد؟

جواب: هنوز من فکر می‌کنم هویت هزاره داشتن افتخار است و هزاره بودن خودش یک هویت است و من خوشحالم که هزاره‌ام. دلیل افتخار من به هویت هزاره این است که جامعه ما در شرایط سخت و با وجود محرومیت‌های فراوان دست به کار منفر زده است. مثلاً هزاره‌ها با وجود فقر شدید، دست به دزدی نزده اند. فقیر بوده‌اند اما گدایی نکرده‌اند و با قناعت به داشته‌های شان زندگی شان را چرخانده‌اند.

March 1, 2026

در ضمن هزاره‌ها همیشه زحمتکش بوده‌اند؛ یعنی در جغرافیایی که هزاره‌ها زندگی می‌کنند بدون وجود امکانات تخریکی و تکنالوژی، برای خود و خانواده‌های شان زمینه زندگی را مساعد کرده‌اند. از لحاظ مسکن و گرما و سرما زندگی مناسبی فراهم کرده‌اند. علاوه بر این هزاره‌ها هرجایی که فرصت درخشش یافته‌اند، خوب درخشیده‌اند. در هر عرصه از قبیل تحصیل، ورزش و یا نظامی از خود برازندگی نشان داده‌اند. جنرال موسی یک هزاره بود که در پاکستان فرصت یافت و خوب درخشید و امروزه هزاره‌های پاکستان پیش دولت پاکستان از یک ارزش بسیار خوبی برخوردار اند و دلیلش هم کار خوب و صادقانه جنرال موسی بوده است.

سوال: پیوند قلبی تان فعلاً با افغانستان و با زادگاه تان بامیان چگونه است؟ گاهی آرزو می‌کنید که روزی طالب نباشد و دوباره برگردید و یکبار دیگر زادگاه تان را ببینید؟

جواب: طبیعی است که آدمی در هرجایی که تولد می‌شود، کلان می‌شود و رشد می‌کند، همه‌چیز آنجا با خون و احساسات انسان عجین می‌شود و چیزی که با خون و با احساسات عجین شود، هیچ وقتی ضعیف نمی‌شود و از بین رفتنی نیست و همیشه با آدم زنده می‌ماند. بر همین اساس یاد بامیان، افغانستان و یاد مردم ما در هر شرایط با ماست. هرگاهی که شرایط مساعد شود، دوست دارم دوباره برگردم و با مردم ببینم و همراهی شان صحبت کنم.

سوال: پیام تان به نسل‌های آینده هزاره‌ها در کانادا چیست؟ دوست دارید کدام سنت‌ها در بین هزاره‌های کانادا حفظ شود؟ کدام رسم و رواج‌ها ادامه پیدا کند؟

جواب: همان رسم و رواج‌های که بتواند تاثیر مثبت بر روح و روان و کارکرد مردم ما داشته باشد، باید حفظ شود. یکی از سنت‌های خانواده‌گی هزاره‌ها اطاعت از کلان‌ها و بزرگان خانواده است و من فکر می‌کردم رواج بسیار خوبی‌ست. من وقتی کودک بودم، پدر کلانم همیشه می‌گفت وقتی پیش کلان خانواده می‌نشینم، پایم را طرف شان دراز نکنم. یعنی دراز کردن پا به طرف کلان‌های خانواده یک نوع بی‌ادبی به شمار می‌رفت و فرهنگ خوبی‌است اگر حفظ شود. من هنوز هم وقتی من در خانه باشم و مهمان بیاید، تا زمانی که من حرف می‌زنم، اولادها هم حرف نمی‌زنند. وقتی که من حرف نمی‌زنم، هرکس به نوبت

March 1, 2026

چیزی که در ذهن دارند را شریک می‌کنند و این نزاکت باید حفظ شود. همین طور روابط ذات‌البینی در اجتماع نیز یک سنت عمده است. به هر اندازه که روابط ذات‌البینی قایم باشد، به همان اندازه اتحاد و همبستگی بیشتر است. برگزاری و تجلیل عید و نوروز، گرمی‌داشت عاشورا و مراسم‌های از این قبیل، پیوند دهنده و تحکیم‌کننده روابط اجتماعی است و بر همین اساس، من طرفدار این استم که سنت‌های خوب خود را حفظ کنیم، چون به نفع حفظ هویت ماست.

سوال: فرزندان هزاره که در کانادا متولد می‌شوند، ممکن است پیوندی محکمی با هویت هزارگی نداشته باشند. پیام شما به عنوان کسی که با هویت هزارگی پیوند محکم دارد، برای شان چه چیزی می‌تواند باشد؟  
جواب: من در حال حاضر دو تا نواسه دارم. تاکیدم برای پدران و مادران شان این است که کوشش کنند تا فرزندان شان اول زبان مادری و لهجه هزارگی را بیاموزند و دوم عنعنه مذهبی خود را نیز به یاد داشته باشند.

سوال: با زندگی در کانادا، چه چیزی به شما امیدواری می‌دهد و چه چیزی نگران تان می‌کند؟  
جواب: چیزی که به من نوید می‌دهد، این است که اول جامعه‌ی کانادا یک جامعه آگاه و باسواد و با دانش است، با تخنیک و تکنالوژی آشناست و در جامعه‌ی آگاه انسان‌ها زندگی خوب دارند. ثانیاً دولت کانادا مراقب نسل جوان است. مثلاً در حال حاضر یک دختر و یک پسر من در پوهنتون مشغول تحصیل اند و هردو از طریق برنامه اوسپ (OSAP) پول دریافت کرده‌اند که یک مبلغ را در نهایت ممکن است برنگردانند و یک مبلغ دیگر را برگردانند. این برنامه خوب‌ترین زمینه برای تحصیل نسل جوان است. یا مثلاً اطفال به صورت ماهوار کمک نقدی دریافت می‌کنند. اگر پدران و مادران این پول را برای آینده فرزندان شان ذخیره کنند، وقتی که فرزند به دانشگاه برود، یک پس اندازی دارد. همین‌طور بیمه صحتی خودش کلان‌ترین نعمتی‌ست که به همه امنیت خاطر می‌دهد. همین‌طور چندفرهنگی بودن جامعه را که می‌بینم، نقطه‌ی قوت است. من شش سال اول دوران طالب را به ایران مهاجر شده بودم. من در ایران در روی بازار توهین می‌شدم، در داخل بس توهین می‌شدم، در صف نانوایی توهین می‌شدم و در مغازه هم توهین می‌شدم. من تنها نبودم؛ همه مردمی که از افغانستان به ایران مهاجر شده بود و بخصوص هزاره‌ها

March 1, 2026

تحقیر و توهین می‌شوند. اما در کانادا وقتی من سوار بس می‌شوم، چوکی خالی نیست اما یک دختر خانم کانادایی بلند و جای خود را برایم خالی کرده است. فرهنگ کاناد بسیار عالی است که هیچ‌وقت نمی‌بینی کسی حتا طرف تو با نگاه تحقیرآمیز نمی‌بیند. به مغازه که می‌روم، جنس را می‌بینم اما نمی‌خرم و پس می‌گذارم، هیچ حرفی نیست. در حالی که در افغانستان اگر جنسی را بگیری و پس بگذاری، از یخ‌نات می‌گیرد که چرا اول گرفتی که پس می‌مانی. در هیچ‌گونه مناسبات و تعاملات نشانی از توهین و تحقیر نیست. در عین خوبی‌ها، تشویش‌هایی هم وجود دارد که مثلاً چطور می‌شود اگر فرزندان ما با فرهنگ ما بیگانه شود. اگر با مذهب بیگانه شود، چطور می‌شود.

سوال: پیام تان برای سایر کانادایی‌ها چیست؟

جواب: ادغام فرهنگی در جامعه کانادا از نظر من به خوبی پیش رفته است. یک کانادایی در عین کانادایی بودن، اتوپیایی هم هست، چنایی هم هست، مکزیکی هم هست. پیام من به سایر کانادایی‌ها این است که مردم هزاره را منحصراً جامعه کانادا قبول کنند و شناخت و معرفت خود را در خصوص هزاره‌های بیشتر کنند، اعتماد خود را از هزاره‌ها دریغ نکنند و از هزاره‌ها حمایت کنند.

سوال: چیزی هست که شما بخواهید اضافه کنید و ما نپرسیده باشیم؟

جواب: یک چیزی که از قبل در ذهنم می‌گشت، این بود که در خصوص تبعیض‌های قومی در افغانستان بگویم و فکر کنم در جریان صحبت‌های خود مطرح کردم که کسی بعدها وزیر دفاع شد، قبل از آن مادون من بود و من هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم که در حقم چقدر تبعیض میشد. در زمان داوود کسی به نام عبدالخالق رفیقی آمد و والی بامیان شد و کسی دیگری به نام سرباز قوماندان امنیه بامیان شد. این دو نفر خودشان به کوچی‌ها دستور می‌دادند که کشت و للمی هزاره را بخورند. یکبار گفته بود که اگر کوچی‌های نمی‌خورند، ما تبدیل به گاو شده و می‌رویم که بخوریم. آنان نمی‌خواستند کسی جز حرف آنان کار دیگری نکنند.

بسیار تشکر!



HH-OH-001\_Mohammad-Ishaq-Paiman\_Persian\_Transcript

Our Stories, Our Voices: Oral Histories of Hazara Canadians

Hazara Heritage

March 1, 2026